

آشفته حالان

زون، زون |

غلامحسین ساعدی

عنوان: آشفته حالان

موضوع: داستان

نویسنده: غلامحسین ساعدی

منتشر شده توسط سایت اینترنتی [زون](http://www.zoon.ir)

شماره اثر

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

توضیحات

سایت اینترنتی: www.zoon.ir

بخش پشتیبانی: <http://support.zoon.ir>

نشانی ایمیل: info@zoon.ir

اطلاعات تماس

ملاقات بسیار عاشقانه و تاریخی می‌جی. پرو فراگ بامیس لمپتون در پاب End Groove واقع در چهارراه کج و معوج محله پرتی به نام South Wimbledon شهر لندن، درست روی روی دهانه پرخمبازة Morden ایستگاه قطار زیرزمینی، دقیقاً یک ایستگاه مانده به ایستگاه Morden یعنی آخرین ایستگاه خط سیاه.

ایستگاه Morden شهرت فراوانی در این شهر بزرگ دارد. چراکه چند سال پیش ترمز قطار نگرفت و صدها نفر در تصادف قطار با دیوار ایستگاه جان خود را از دست دادند و یا نیمه‌جان شدند. بدین جهت است که بیشتر مسافرین ایستگاه «مردن» در ایستگاه قبلی یعنی ایستگاه South Wimbledon پیاده می‌شوند که مثلاً به دیوار رویو نخورند و جان خود را از کف ندهند. هرچند که مدت‌هاست قطار خط سیاه همیشه از دیوار «مردن» فاصله می‌گیرد. با وجود این مسافرین خرافاتی که تقریباً اکثر مسافرین هستند در ایستگاه قبلی پیاده می‌شوند و با پله‌های برقی خود را به بالا می‌رسانند. بیشتر مسافرین پیش از آنکه وارد خیابان شوند از دکه‌های رویو شکلات و سیگار می‌خرند و یا با بی‌تفاوتی آب‌میوه‌ای می‌نوشند و عده معدودی

مستقیماً وارد پاپ می‌شوند.

پاپ End Groove چنانکه عرض شد درست روبروی ایستگاه قرار دارد، ظاهر این میخانه بسیار عالی است، سردر قدیمی، پنجره‌های مشبک عهدبوقی، در لولایی که در همه جهات می‌چرخد و چراغهای زینتی کم‌نوری که تقریباً بیشتر ساعات روشن است. البته ظاهر مجلل پاپ در آن محله درب و داغون و خاک‌گرفته، برای جلب مشتری چندان تأثیری ندارد.

پشت پیش‌خوان معمولاً چند خدمتکار ایستاده‌اند، مردی با کراوات سرمه‌ای و قیافه‌ای بشاش، زن چاقی که تا لیوانی را پر کند، جان مشتری را به لب می‌رساند و زن جوانی که اداو اطوار دخترکانی را دارد که انگار در انتظار خانه بخت هستند، درحالی که همیشه دو سه بچهٔ مریض احوال را به دنبال می‌کشد.

اما مشتریان پاپ آدمهای جالبی هستند. در همسایگی پاپ مؤسسه مفلوکی هست به نام مؤسسهٔ کفن و دفن «هالی رز» بغل دست آن مؤسسه دیگری هست جهت انجام مراسم عقد و عروسی به نام «هالی رز» و کنار آن عتیقه‌فروشی مفصلی است گرد و خاک‌گرفته به نام «هالی رز» و کنار آن مغازه کوچکی است که لباس مرده‌ها را حراج می‌کند و تمام سال پشت شیشه آگهی حراج چسبانده است و بعد یک‌سری مغازهٔ اغذیه‌فروشی با بوی تند ادویه‌جات هندی که فروشندگانش بیشتر پاکستانی هستند و بالاخره یک کتابفروشی بزرگ بی‌مشتری، که یک انجیل خطی را پشت و پرتین به تماشا گذاشته، نام این کتابخانه هم به‌ناچار «هالی رز» است.

صاحبان و کارکنان این مؤسسات معتبره، مشتری دائم پاپ هستند. ساعت بازده و نیم صبح که پاپ باز می‌شود، کارکنان مؤسسه دفن و کفن «هالی رز» با لباسهای مشکی و جورکیده وارد پاپ می‌شوند. برخلاف مشتریان دیگر، به جای آنکه جلو پیش‌خوان جمع شوند، دور میز بزرگی می‌نشینند و صاحب‌عزرا، که عزیزش را با دست آنها به خاک سپاه سپرده، جلو می‌رود و به تعداد حضرات سفارش آبیجو می‌دهد، و در چند رفت و آمد روی میز را پر لیوان می‌کند. یکی از مشتریان دائمی پاپ پیرمرد چاق و آبله‌رویی است که معروف است از زمان چارلز دیکنز به آن پاپ رفت و آمد داشته. مردی است که هرروز چندین ساعت پشت و پرتین کتابخانه «هالی رز» می‌ایستد و صفحهٔ نود و چهارم انجیل خطی را می‌خواند و بناز می‌خواند. این مرد هیچ وقت تنها نیست همیشه با دو سگ پیرتر از خود که هردو از یک چشم کورند، ظاهر می‌شود. یکی از سگها عادت بسیار بدی دارد، مدام آه می‌کشد، آه که نه، انگار دود سیگاری را بیرون می‌دهد. و سگ دیگر، انگار که شوخیش گرفته باشد، هرازچندگاه با چشم کوروش چشمک می‌زند. پیرمرد انجیل خوان، برخلاف کارکنان مؤسسه دفن و کفن، هروقت وارد پاپ شود، مستقیم جلو پیش‌خوان می‌رود، و سگهای وقادار و سنجیبش روی دو چارپایه می‌نشینند و مدام آبیجو خوری اربابشان را تماشا می‌کنند و درواقع مواظبتند که موقع پرداخت پول اشتباهی پیش نیاید. و به دفعات مشتریان دیگر دیده بودند که هر سکهٔ اضافی را که پیرمرد روی میز گذاشته آنها با زبان رنگ‌پریده و دراز خود کنار می‌کشند. مشتری دیگر مرد میان‌سال

چروکیده‌ای است با یک خصلت استثنایی، این مرد بدبخت تا لیوان آبجو را جلو خود ببیند به خنده می‌افند، خنده‌ای که شبیه صدای چرخ خیاطی است، چرخ خیاطی کهنه‌ای که ماسوره‌اش زنگ زده، ولی بعد از خوردن چند لیوان یک‌مرتبه می‌زند زیرگریه و گریه‌اش هم تقریباً شبیه صدای چرخ خیاطی است.

بعد چند پیرزن بزرگ‌کرده که پیش از ورود به باب پولهای خود را می‌شمارند و مدام به همدیگر تعارف می‌کنند. با ورود آنها باب حالت شادی به خود می‌گیرد. حضور آنها، حتی اگر مشتری دیگری در کار نباشد، فضای مرده میخانه را به شدت گرم می‌کند.

و بعد پدر و پسری که بسیار شیک پوشند و بسیار شبیه هم، تنها وجه تمایزشان در سن و سالشان است، پدر پنجاه‌ساله و پسر بیست‌ساله. هردو ساکت و آرام، هردو افسرده، هردو سوزیه‌زیر و خسته. مشتری دیگر، مرد جوانی است که مدام ساندویچ می‌خورد و غرق شدن یک کشتی بادی را در یک دریای طوفانی تماشا می‌کند. نابلوی بزرگی را که، اگر گردو خاکش را می‌گرفتند، شاید کشتی غرق نمی‌شد و به سفر ابدی خود ادامه می‌داد.

و مشتریان دیگر آدمهای معقولی هستند، نرسیده‌گلولی‌تر می‌کنند، چشم‌شان به بیرون است باعجله لیوان خود را خالی می‌کنند و می‌زنند به بیرون. عده‌ای هم هستند که نیاز به دستشویی دارند یا به تلفن عمومی، و وقتی کار خود را انجام دادند، نمی‌توانند از خوردن اشربه خودداری کنند. گاه دختر جوانی وارد می‌شود و چندی و چند بار دور خود می‌چرخد و بیرون می‌رود. و یا پسری که

ته‌مانده سیگاری را آتش می‌زند و آبجویی سفارش می‌دهد و تلاش می‌کند با بغل‌دستی خود سر صحبت را باز کند. مشتریانی که پول زیادی دارند سیگار برگ می‌خرند، و مرد بسیار لاغری که می‌گویند ایام قدیم بازیگر تئاتر بوده، ته‌مانده گیلاسها را بالا می‌زند و روی میزها را پاک می‌کند.

۲

آقای ئی جی، پروفراگ وارد باب می‌شود. عینکی است و قد کوتاهی دارد، روزنامه‌ای زیر بغل زده است، آقای ئی جی پروفراگ دوروبرش را نگاه می‌کند. آقای ئی جی پروفراگ تمام میزها و نیمکت‌های پشت میزها را از نظر می‌گذراند. نه، نیامده است.

به طرف پیش‌خوان می‌رود، دختر چاق و مستی به او چشمک می‌زند، آقای ئی جی پروفراگ به هیچ‌کس توجه نمی‌کند. یکی از سگهای پیرمرد انجیل‌خوان، با تنها چشمش مواظب اوست. آقای ئی جی پروفراگ دستور یک لیوان آبجو می‌دهد، و بعد سیگاری روشن می‌کند، و تا لیوان پر شود، برمی‌گردد و به بیرون خیره می‌شود و بعد سکه‌ای روی میز می‌گذارد و لیوانش را برمی‌دارد و می‌رود پشت میز وسطی می‌نشیند. خاصیت میز وسطی این است که هم کوچک است، و هم هرکس که از در وارد شود، متوجه میز می‌شود. ئی جی پروفراگ سیگارش را در جاسیگاری می‌گذارد و عینکش را پاک می‌کند و لبی به لیوان می‌زند و روزنامه را باز می‌کند. هیچ مطلب مهمی نیست. عنوانها کسل‌کننده است. فیلم تازه‌ای ساخته

نشده، ثناتر تازه‌ای روی صحنه نیامده، کتاب جدیدی چاپ نشده است. ئی.جی. پروفراگ روزنامه را تا می‌کند و صفحه جدول را روی میز می‌گذارد. جرعه دیگری می‌نوشد و خودکارش را بیرون می‌آورد و فکر می‌کند. یک کلمه هشت حرفی.

ئی.جی. پروفراگ فکر می‌کند که اگر آن کلمه نه حرفی بود، راحت‌تر بود. ئی.جی. پروفراگ بی جهت فکر می‌کند. افکار شاعرانه ئی.جی. پروفراگ همیشه چنین است و آرزو می‌کند که این ستون، کاش به جای عمودی افقی بود. ئی.جی. پروفراگ اعتقاد دارد که حافظه اش معضلات عمودی را زودتر از مشکلات افقی می‌تواند حل کند. آقای ئی.جی. پروفراگ مدام ستونهای افقی را عمودی می‌گیرد و از اینکه ستونهای عمودی افقی شده‌اند دلخور می‌شود و حالت روحی بدی را پیدا می‌کند. چراکه مشکل دیگری بر مشکلاتش اضافه می‌شود. ستون افقی جدید ده حرف می‌خواهد و سؤال مطرح شده در واقع هشت حرفی است. ئی.جی. پروفراگ سرش را بالا می‌گیرد و می‌خندد. و جوانکی که غرق شدن کشنی را تماشا می‌کند از خنده ئی.جی. پروفراگ دلخور می‌شود.

ئی.جی. پروفراگ خشم جوان آشفته را به هیچ می‌گیرد، چراکه یک مرتبه کلمه‌ای را پیدا می‌کند که در مربعهای خالی جدول جا می‌گیرد. کلمه دوم ساده‌تر و زودتر پیدا می‌شود. ترس ئی.جی. پروفراگ فرومی‌ریزد. بله، به زودی تمام مربعها پر خواهد شد. لیوانش را برمی‌دارد و به در خیره می‌شود، جرعه‌ای می‌خورد و بلند می‌شود و می‌رود و از پشت شیشه خیابان را نگاه می‌کند. برمی‌گردد و

جرعه دیگری می‌نوشد. پیرمرد انجیل خوان معاصر چارلز دیکنز یا سنگهایش بیرون می‌رود. ئی.جی. پروفراگ ساعتش را نگاه می‌کند دنبال کلمه بعدی می‌گردد. این کلمه هفت حرف دارد. معادل درخواستی طراح جدول مطلقاً به ذهنش خطور نمی‌کند. و مهم اینکه ئی.جی. پروفراگ اصولاً با عدد هفت میانه خوبی ندارد. میانه که نه، حقیقت این است که از عدد هفت متنفر است. ئی.جی. پروفراگ خرافاتی نیست. برای نغزش از عدد هفت دلایل متعددی دارد. او در زمان بچگی، هفت بار گرفتار بیماریهای عفونی بوده، و در اوایل جوانی هفت بار در عشق و عاشقی شکست خورده و هفت شعور مفصلش را حتی روزنامه‌های بنجل حاضر نشده بودند، چاپ کنند. اما ئی.جی. پروفراگ در حل جدول کلمات متقاطع بسیار استاد است. همیشه ستونهای عمودی را راست و ریس می‌کند و در نتیجه معلوم است که ستونهای افقی نیز به تدریج پر خواهد شد.

لیبی تر می‌کند و مشغول می‌شود.

برای ئی.جی. پروفراگ خوردن آبجو بهانه بزرگی برای وقت کشی است. اگر دیگران در یک ربع ساعت یا نیم ساعت یا سه ربع ساعت می‌توانند سه یا شش یا نه لیوان آبجو را سرریز تغار شکم بکنند، ئی.جی. پروفراگ می‌تواند با یک لیوان کوچک آبجو ساعت‌های طولانی بازی کند. بدین ترتیب یا اینکه یک سوم جدول حل شده، هنوز او یک پنجم لیوان را سرنگشیده است. و باید در نظر داشت که اساک در نوشیدن دلیل عدم توجه یا عدم علاقه ئی.جی. پروفراگ به نوشابه نیست. او در حالی که جدول حل می‌کند، منتظر هم هست.

منتظر میس لمبتون.

تا این لحظه، شاید پیش از بیست بار ساعتش را نگاه کرده است. ساعت به سرعت جلو می‌رود و لیوان آبجو با کندی حجم خود را کم می‌کند و کلمات سنگین و سنگین‌تر می‌شوند، یعنی سنگین و سنگین‌تر نمی‌شوند، شکار آنها برای ئی.جی. پروفراگ از شکار فیل نیز مشکل‌تر می‌شود. فیل از اینکه به فکر پرکردن جدول باشد، دنبال عبارات بد و براهی است که می‌تواند ابداع کند و این انتظار کشنده را معنی ببخشد.

اما ئی.جی. پروفراگ بسیار مهربان است. دلش نمی‌آید درباره عشقی که به آن امید زیادی بسته و فکر می‌کند که سرانجامی خواهد داشت، نه تنها ناسزا بگوید که ناسزا نیز فکر نکنند. و تازه می‌داند که میس لمبتون همیشه دبر می‌آید، اما می‌آید.

از این فکر خوشحال و خاطر جمع می‌شود، عینکش را روی پیشانی می‌گذارد و به ردیف مرتب بطریهای قفسه پشت پیش‌خوان خیره می‌شود، خیره می‌شود و می‌خندد.

سه نفر از کارکنان مؤسسه کفن و دفن «هالی رز» که لیوان به دست از جلویش رد می‌شوند، برمی‌گردند و دنبال نقطه‌ای می‌گردند که خنده ئی.جی. پروفراگ را برانگیخته است.

و... نتیجه روشن است. چیزی عایدشان نمی‌شود. نه که عایدشان نشود، دستگیرشان نمی‌شود.

آیا مجموع تخیلات سه مرده‌شور غیر از این می‌تواند باشد که ئی.جی. پروفراگ مست است یا دیوانه؟ هیچ‌یک از آن سه مرده‌شور

در طول سالهای متمادی زندگی هیچ‌وقت گل خند عشق را ندیده‌اند، و نه درباره‌اش چیزی شنیده‌اند.

آخر متولیان مرگ را با عشق، بله با عشق چه کار؟

گل‌های زیبای قبرستان نیز برای آنها جزء ابزار و اسباب کفن و دفن است. گل فروشی نیز به این دلیل باید وجود داشته باشد که مؤسسات کفن و دفن وجود دارند. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. یعنی گل فروشی و مرده‌شوری، هرچه کار و بار مرده‌شور بالا بگیرد، گل فروش، نیز زندگی خوبی خواهد داشت.

اما ئی.جی. پروفراگ را با این کارها چه کار. او در این حال فقط به زندگی فکر می‌کند، به جدول کلمات متقاطع، بطریهای چیده شده در قفسه‌ها، لباس چرک و نشسته‌اش که زیر تخت خواب اتاقش جمع شده، به چتری که در قطار جا گذاشته، به شعر تازه‌ای که مطمئن است حتماً در مجله آبرومندی چاپ خواهد شد. به شویی که احتمالاً در آینده نزدیکی پیش خواهد آمد و میس لمبتون بغل دست او خواهد نشست موقع خواب سرش را روی شانه او خواهد گذاشت.

اما... اما انتظار کشنده است و خوشبختانه جدول قاتل انتظار.

کلمات را می‌جود و می‌جود و می‌جود و لیبی به لیوان می‌زند و سیگاری روشن می‌کند و دوباره لیبی تر می‌کند، حرفی در یک مربع می‌کارد و سعی می‌کند آشفتگی را فراموش کند که ناگهان چیزی روی میز می‌افتد، نه، چیزی روی میز نمی‌افتد، میس لمبتون وارد شده، کیفش را محکم روی میز می‌کوبد.

ئی.جی. پروفراگ از جا می‌جهد. خوشحالی و خنده و تعجب، به

قیافه او شکلک یک دلفک خسته را می‌بخشد، شکلکی که ثابت نیست. انگار در حال خنده می‌خواهد بزنده زیرگیریه، با از شدت خوشحالی می‌خواهد جلو اشکهایش را بگیرد.

ئی.جی. پروفراگ دستش را دراز می‌کند و میس لمپتون انگشتان درازش را لحظه‌ای کف دست مرطوب او می‌گذارد و بیرون می‌کشد و صورتش را جلو می‌برد. ئی.جی. پروفراگ با اشتیاق اما دودل و مردود گونه میس لمپتون را می‌بوسد. میس لمپتون با دو انگشت بلند استخوانی گونه ئی.جی. پروفراگ را می‌گیرد و رها می‌کند.

ئی.جی. پروفراگ می‌پرسد: «چطوری؟»

و میس لمپتون به جای جواب، سؤال می‌کند: «تو چطوری؟»

ولی.جی. پروفراگ تا می‌خواهد دهان باز کند و بگوید که: «خوبم، یا بد نیستم، یا چرا دیر کردی، یا ازدیدنت خوشحالم، یا چقدر منتظرت بودم یا چقدر زیبا شده‌ای یا لباس چهارخانه چقدر به تو میاد...»، میس لمپتون دور می‌شود و جلو پیش‌خوان می‌رود و درست مثل مردها (نه مثل زنها که معمولاً کنیفرشان را باز می‌کنند، مدتی می‌گردند و جعبه پودر و لوله مایک و موجین و دسته کلیدشان را جابه‌جا می‌کنند تا سکه‌ای بیرون بیاورند) دست در جیب دامن چهارخانه‌اش می‌کند و سکه‌ای روی میز می‌گذارد.

ئی.جی. پروفراگ که در تمام این مدت سرها ایستاده، ایستادن که نه، بلکه دو دستش را به دو گوشه میز تکیه داده، و با دهان نیمه‌باز طوری به روبرو خیره شده که انگار در حال یک سخنرانی جدی است، زانوانش تا می‌شود و آرنجهایش نیز مثل زانوانش تا می‌شود و

روی صندلی می‌افتد.

این نوع ناشدن و این نوع نشستن و این نوع افتادن برای بار اول در زندگی ئی.جی. پروفراگ پیش می‌آید.

در این حال یک حس غریب، مثل یک مارمولک کوچک در سوراخهای تودرتو و دودزده ذهن آقای ئی.جی. پروفراگ به حرکت درمی‌آید. آخر مردی گفتند، و شجاعتی گفتند، گیرم که عشق هرچه قوی‌تر و تندتر و زهرآلودتر، ولی با اندک بی‌اعتنائی، با اندک خویشندازی، با اندک بی‌توجهی، ممکن است طرف متوجه عجز تو نشود، دست و پایش را مختصری جمع کند و ضربتی را که می‌خواهد بزند، فراموش کند، حتی اگر مهربان‌تر نشود، حداقل جواب سؤالی را که کرده است خوب بشنود و بعد راهش را بکشد و برود و سکه‌ای را درآورد و روی میز بکوبد و منتظر پر شدن لیوانش بشود و مشتریان دیگر او را ورنه از کنند و حتی، حتی برنگردد و به کسی که به خاطر او ده‌ها بار ستونهای عمودی و افقی جدول بی‌مزه‌ای را بالا و پایین و راست و چپ رفته است و پنجاه بار به بیرون سرک کشیده است، نیم‌نگاهی نیاندازد.

مارمولک منبأ و بدجنس بعد از این سم‌پاشی، می‌جهد و در کوچکترین سوراخها قایم می‌شود. و نتیجه این می‌شود که ئی.جی. پروفراگ سیگاری روشن می‌کند و دوباره روزنامه را به دست می‌گیرد، اما حوصله برگردن جدول را ندارد، چراکه از زیر عینک مواظب میس لمپتون است که بقیه پولش را می‌گیرد و در جیب دامن چهارخانه‌اش می‌ریزد و لیوانش را برمی‌دارد و سر منبأ می‌آید، و

ئی. جی. پروفراگ تظاهر می‌کند که دنبال معادل مشکل کلمه‌ای است که ظاهر بسیار ساده‌ای دارد.

میس لمپتون با سروصدا می‌نشیند، ئی. جی. پروفراگ روزنامه‌اش را کنار می‌گذارد، میس لمپتون جرعه‌ای می‌نوشد، لبخند می‌زند، لبخند که نه، بوزختدی که می‌شود با اندکی گذشت، نیم‌لبخندش خواهد.

میس لمپتون می‌پرسد: «نمایش کردی؟»

ئی. جی. پروفراگ دست و پا گم کرده، می‌پرسد: «چی رو؟»

میس لمپتون می‌گوید: «مگر جدول حل نمی‌کردی؟»

ئی. جی. پروفراگ، الگار که بدجوری مجش را گرفته‌اند، با لکنت می‌گوید: «چرا، آره، حل می‌کردم. کار پرتیه، اما برای وقت‌کشی مخصوصاً که آدم...»

مارمولک بیرون می‌جهد و دمش را تکان می‌دهد. ئی. جی. پروفراگ حرفش را نیمه‌تمام می‌گذارد.

«بالاخره مردی گفتند و شجاعتی گفتند، هرچند که عشق...»

میس لمپتون با اصرار می‌پرسد: «مخصوصاً که آدم چی؟»

با همه تلاشی که مارمولک می‌کند، از سوراخش بیرون می‌دود، نه تنها دمش را که سروکله‌اش را به همه‌جا می‌کوبد. ئی. جی. پروفراگ نمی‌تواند مقاومت کند و می‌گوید: «وقتی که مذنبا بنشینند و...»

میس لمپتون می‌گوید: «بازم ناله‌ها شروع شد؟»

مارمولک زیانش را بیرون می‌آورد و دماغش را می‌لیسد و کله‌ای تکان می‌دهد و صدایش را فقط ئی. جی. پروفراگ می‌شنود که:

«خوردی؟ مردکۀ خنر؟ با این همه عجز و بیچارگی خیال می‌کنی به جایی برسی؟ با این همه زبونی انتظار داری که شعرت را هم چاپ کنند؟ کور خوردی الاغ جان.»

میس لمپتون جرعه مفصلی از لیوانش می‌خورد و ئی. جی. پروفراگ متوجه می‌شود که در شرب نیز استعداد چندانی ندارد و این بار به غیرتش برمی‌خورد و لیوانش را لاجرعه سر می‌کشد. و بعد از لحظه‌ای احساس می‌کند تا آن حدی هم که تصور می‌کرد، دست‌وپا چلفتی نیست، بلکه مشکل او در جای دیگر است، خویشتنداری را قلب معنی می‌کند و تمام ضعفها را بر خود می‌بندد و آنچه را که از روی نجابت انجام نمی‌دهد، به زبونی نسبت می‌دهد. ئی. جی. پروفراگ از این اندیشه ناب خوشحال می‌شود و نأسف می‌خورد که چرا نمی‌شود این افکار نغز را در قالب شعر ریخت.

میس لمپتون سیگاری روشن می‌کند و می‌پرسد: «چته؟»

ئی. جی. پروفراگ با متانت جواب می‌دهد: «هیچ چی.»

مارمولک از این جواب عاقله خوشحال می‌شود و سری به تأیید تکان می‌دهد. اما پرزده سفید و نوک‌بلندی که همیشه پشت پیشانی میس لمپتون پرواز می‌کند، چرخ می‌زند و به صاحبش هشدار می‌دهد. میس لمپتون می‌گوید: «غلط نکنم در حل جدول گیر کرده‌ای.»

روزنامه را از جلوی ئی. جی. پروفراگ برمی‌دارد، یک سوم جدول پر شده، دوسوم باقی‌مانده را ممکن نیست این عاشق خنگ تا یک هفته دیگر تمام بکند. البته میس لمپتون برخلاف ئی. جی. پروفراگ

طرفدار ستونهای عمودی نیست، او به خطوط افقی علاقمند است، دقیق و حسابگر و زیرک. او در یک راستای حساب شده حرکت می‌کند، و بدینسان بی‌توجه به حضور ئی. جی. پروفراگ، ستونهای افقی نیمه‌تمام را که مثل دندانهای ریخته یک فک هستند، بامهارت یک دندان‌ساز تعمیر می‌کند. و همه چیز درست از آب درمی‌آید، مرتب، قابل فهم، طبق انتظار و درخواست طراح جدول.

ئی. جی. پروفراگ سیگاری روشن می‌کند، تمام مدت نگاهش به دستهای باریک و انگشتان کشیده و ناخنهای لاک‌زده میس لمپتون است و آرزو می‌کند که ای کاش می‌توانست برای لحظه‌ای آن دستها را در دست بگیرد.

ابروان میس لمپتون به هم نزدیک می‌شود. به هر حال هرآنسانی گاه‌گداری گرفتار مشکلی می‌شود، نه تنها ئی. جی. پروفراگ، عاشق ناامید، بلکه معشوقه پرناز و اطوار او نیز ممکن است در پیدا کردن کلمه‌ای گیر کند. مگر دندانسازها گیر نمی‌کنند؟

این حقیقت را باید پذیرفت.

لیوان ئی. جی. پروفراگ خالی است، ولی نیاز زیادی دارد که به آبریزگاه برود. در محوطه آبریزگاه دو نفر مست ایستاده‌اند، هر دو سعی دارند که سیگار همدیگر را روشن کنند و نمی‌توانند. ئی. جی. پروفراگ فکر می‌کند که کاش، به جای اینکه سیگار همدیگر را روشن کنند، سیگار خود را روشن می‌کردند، ولی نه که در حال و هوای عاشقی است، از این اندیشه، اندیشه دیگری در ذهنش گل می‌کند، اگر سیگار همدیگر را آتش نزنیم پس چه‌خاکی برسوزن بریزیم؟

در این روزگار بهبوده، حتی آتش زدن یک سیگار نیز برای خودش کار مهمی است.

کاش را نسام می‌کند. مستها هنوز در تلاشند. می‌خواهد کمک‌شان بکند، ولی تجربه به او یاد داده است که دخالت شخص ثالث در رابطه دو نفر تا چه اندازه خطرناک است. از کجا معلوم وقتی تو فندک را درمی‌آوری و سیگار اولی را روشن می‌کنی، دومی از ناامیدی دشنه‌ای در قلب تو فرو نکند و تازه تو به جهنم، به خاطر شکست، دشنه را در قلب خودش فرو نکند؟

این فاجعه را کسی می‌تواند بفهمد؟ روزنامه‌نویسها؟ پلیس؟ مأمورین کشف جرائم؟ یا متخصصین روانی که روح آدمی را مثل دست‌انبو بالا و پایین می‌اندازند و می‌گویند فلان قضیه، فلان خاطره، یا آن یکی ضربه باعث شده این طرف حاشیه روح تو خش بردارد. و با آخرسر که همه این قضایا، تأثیر الکل بوده است.

ئی. جی. پروفراگ از آبریزگاه بیرون می‌آید، با تغییر فضا تصاویر ذهنی او نیز جابه‌جا می‌شود. آن دو مست را فراموش می‌کند و یاد دو دست کشیده میس لمپتون می‌افتد و با خود می‌گوید: «عجیب است، مگر، مگر ممکن است در دنیا چنین دستهایی هم وجود داشته باشد؟»

و صدای میس لمپتون را می‌شنود که با طنز لب ورمی چپند و می‌گوید: «خیالباف دیوانه.»

مارمولک دوباره سرزنشش می‌کند، و چندین بار خودش را به دالان تنگ لانه‌اش می‌گوید. البته نه به آن شدت که یک مرتبه دمش

کنده شود و دیگر برای تنبیه نمی‌جی. پروفراگ شلافی در اختیار نداشته باشد.

میس لمپتون آخرین ستون افقی جدول را پر کرده، دیگر سگرمه‌هایش درهم نیست. هردو لیوان خالی است. نمی‌جی، پروفراگ لیوانها را برمی‌دارد. میس لمپتون می‌گوید: «برای من نگیری‌ها»

نمی‌جی، پروفراگ می‌پرسد: «چرا؟»

میس لمپتون با تغییر می‌گوید: «بازم پرسیدی چرا؟»

پیرمرد انجیل خوان و رفیق دیکنز، با دوهمراهش وارد پاب می‌شوند. یکی از سگها عصبانی است و مدام آه می‌کشد.

نمی‌جی، پروفراگ با یک لیوان پر سر میز برمی‌گردد، هرچند که دلش می‌خواهد میس لمپتون هم پایه پای او پیش می‌رفت. ولی مگر می‌شود جسارت کرد و مخالف میل میس لمپتون کاری کرد؟ باوجود اینکه نمی‌جی، پروفراگ از مستی بدش می‌آید ولی دلدادگی آن دوست از دست رفته در آبریزگاه او را سر شوق آورده بود که بازهم بنوشد.

نمی‌جی، پروفراگ لیوان را روی میز می‌گذارد و می‌نشیند و میس لمپتون جدول حل شده را جلو او می‌گذارد و می‌گوید: «بفرما».

نمی‌جی، پروفراگ خیال‌باف آرزو می‌کند که کاش به جای این جدول حل شده که دیگر نه جاذبه‌ای دارد و نه خاصیتی و حتی لیاقت وقت‌کشی، و این خودکار که بسیاری شعرها نوشته، کاش آن دستها، آن دستهای استثنایی به‌طرفش دراز می‌شد، و مارمولک دم می‌جنباند: «عزیز من مواظب خودت باش».

میس لمپتون بلند می‌شود و به طرف آبریزگاه می‌رود و در آن وقت نمی‌جی، پروفراگ لیوانش را برمی‌دارد و لاجرمه سر می‌کشد. گرمی عجیبی همراه با رنگ تیره ناامیدی تمام وجودش را فرامی‌گیرد. بعد غرق شدن کشتی را تماشا می‌کند، کشتی بادبانی کهنه‌ای که قرن‌ها پیش قرار بود غرق شود و غرق نمی‌شد و بعد ردیف بطریها را می‌شمارد. وقت کش می‌آید، و به ناچار تک‌تک بطریها را می‌شمارد. پیرمرد انجیل خوان دوباره پیدا می‌شود، رفیق دیکنز آنچنان تلوتلو می‌خورد که دو همراه باستانیش از دو طرف هوایش را دارند. جوان ساندویچ‌خور، ساندویچ تازه‌ای را گاز می‌زند.

نمی‌جی، پروفراگ تمام جدول را از اول تا آخر، نه یک بار و نه دوبار که چندین بار با دقت کامل، کلمه‌به‌کلمه، ستون به ستون معاینه می‌کند و نکته‌ها و اشتباهی پیدا نمی‌کند و با کسالت کامل روزنامه را کنار می‌گذارد. احساس می‌کند که چیزی دارد درهم می‌ریزد. درد مبهمی مثل خورشید سینه‌اش را روشن می‌کند. مارمولک چندین بار دماغش را می‌لیسد، صدای خنده پیرزنها از پشت ستون بلند می‌شود، و پرندۀ چاق و بی‌حالی خود را به شیشه پنجره می‌کوبد، لیوانی می‌شکند، صدای شیر آب بلند می‌شود، یک نفر عین یک سگ زوزه می‌کشد، یک نفر سوت می‌زند، یک نفر می‌خندد، هیچ‌کس گریه نمی‌کند.

ناگهان، بله ناگهان گرمهای وسواس از همه طرف به کله‌اش هجوم می‌کنند. میس لمپتون برای چه این همه مدت در آبریزگاه مانده است؟ تخلیه یک لیوان آبجو که ساعتها طول نمی‌کشد؟ بلند می‌شود و از پشت تجبری رد نشده می‌بندد که میس لمپتون پای تلفن عمومی

است، و با تلفن صحبت می‌کند، و خیلی آهسته و آرام صحبت می‌کند و لبخندی به لب دارد. سگهای پیرمرد انجیل خوان با همدیگر پارس می‌کنند اما لی. جی. پروفراگ توجهی نمی‌کند، فقط تلاش دارد که میس لمپتون متوجه او نشود. مارمولک مدام دم تکان می‌دهد.

بعضی از شلافها هیچ وقت از کار نمی‌افتند.

و ضربات متعدد انگار که قوه شنوایی لی. جی. پروفراگ را قوی‌تر می‌کند و می‌شنود که میس لمپتون می‌گوید: «تا چند دقیقه از شر این مردک راحت می‌شوم. منتظرم باش.»

لی. جی. پروفراگ با سرعت برمی‌گردد و سر میز می‌نشیند و فکر می‌کند که از حالا به بعد دیگر نباید شعر بنویسد و بهتر این است که بمیرد، گاهی مردن، خود شعری زیباست. و خنده‌اش می‌گیرد. صدای شیر آب بلند می‌شود. کارکنان مؤسسه دفن و کفن «هالی رز» بالبخند وارد می‌شوند. جدول کلمات متقاطع را پاره می‌کند و در جیب شلوارش جا می‌دهد.

و میس لمپتون سر می‌رسد. روزنامه پاره را با تعجب نگاه می‌کند ولی به روی خود نمی‌آورد. و کینش را برمی‌دارد و می‌گوید: «من رفتم.»

لی. جی. پروفراگ می‌پرسد: «کجا؟»

میس لمپتون می‌گوید: «به توجّه؟»

لی. جی. پروفراگ می‌گوید: «صدبار از تو خواهش کردم که نگو به توجّه.»

میس لمپتون جواب می‌دهد: «هزار بار هم من گفتم که از من هیچ وقت سؤال نکن.»

کشتی مغروق تکانی می‌خورد و روی آب می‌آید، موجها آرام می‌گیرند. و دو مأمور تدفین این پا و آن پا می‌کنند که لیوانشان هرچه زودتر پر شود.

لی. جی. پروفراگ بغضش را فرومی‌خورد و میس لمپتون با تیزهوشی مستوجه می‌شود و با بسی حوصلگی دستی به سر لی. جی. پروفراگ می‌کشد و می‌گوید: «تلفن می‌کنم.» و با قدمهای بلند بیرون می‌رود.

لی. جی. پروفراگ دهن دره می‌کند و نمی‌تواند تصمیم بگیرد که لیوان دیگری بخورد یا نخورد. ولی مصمم می‌شود که دیگر شعر نگوید. مارمولک از این تصمیم خوشحال می‌شود و دور دهانش را می‌لیسد.

اما کرمهای حسادت به تلاش خود ادامه می‌دهند. لی. جی. پروفراگ را راحت نمی‌گذارند تا آنجا که با سرعت بلند می‌شود به طرف ایستگاه راه می‌افتد، بلیط می‌گیرد و پله‌های متحرک را یکی در میان پشت سرهم می‌گذارد و میس لمپتون را می‌بیند که در گوشه‌ای ایستاده چشم به تابلوی حرکت قطار دوخته است. و سخت بی‌قرار است و کاغذ چنگوله‌شده‌ای را در دست دارد که لای دندانها می‌گیرد و ول می‌کند.

قطار می‌آید، میس لمپتون آنچنان شوق زده است که موقع سوار شدن، کاغذ از دستش می‌افتد. لی. جی. پروفراگ، بعد از حرکت قطار جلو می‌رود و کاغذ را برمی‌دارد و می‌خواند. روی کاغذ آدرس میخانه‌ای در ایستگاه «مردن» نوشته شده است.

لی. جی. پروفراگ برمی‌گردد و از پله‌ها بالا می‌رود و پیش از اینکه

وارد پاب بشود، از گل فروشی «هالی رز» شاخه‌ای گل می‌خرد و بعد فکر می‌کند که این گل را چه بکند. و به ناچار گل را در یک لیوان خالی جا می‌دهد و شروع می‌کند به نوشیدن.

۳

آشفته‌حالی ٹی. جی. پروفراگ بیدار بختی غریبی به دنبال داشت. شاعر شکست خورده، چند هفته بعد خود را به پاب ایستگاه «مردن» رساند و مپس لمپتون را دید که لاغر و تکیده و آشفته پشت میزی نشسته است و سیگار می‌کشد و جدول کلمات متقاطع حل می‌کند و لیوان نیم‌خورده‌ای جلو روی خود دارد و هر چند گاه بلند می‌شود سرک می‌کشد و از پشت شیشه بیرون را نگاه می‌کند. مپس لمپتون متوجه حضور ٹی. جی. پروفراگ نشد. یا اگر شد او را نشناخت، یا به روی خود نیاورد. ٹی. جی. پروفراگ، بی‌آنکه چیزی بنوشد از پاب بیرون آمد و احساس کرد حالا که از خودش فاصله گرفته، می‌تواند غزل عاشقانه‌ای بنویسد.

و مارمولک با صدای بلند گفت: «بارک‌الله!»